

کنج حضور

متن کامل پیام‌های تلفنی

۱۰۲۳-۰

اجرا: آقای پرویز شهبازی

تاریخ اجرا: ۱۷ بهمن ۱۴۰۳

www.parvizshahbazi.com



ده زکات روی خوب، ای خوب‌رو شرح جان شرحه شرحه بازگو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۵)

چقدر مهم است که شما زکات روی خوب را می‌دهید، قانون جبران را رعایت می‌کنید. ما نمی‌توانیم چیزهایی که یاد می‌گیریم برای خودمان نگه داریم. درعین حال مواظب هم هستیم چیزی را به کسی تحمیل نکنیم. مثل سفره سیزده‌بدر غذایمان را می‌گذاریم وسط، هرکسی هرچه دوست دارد برمی‌دارد. نه این‌که تحمیل می‌کنیم به کسی و یا می‌رویم به قضاوت که بلد نیستی.

(پرویز شهبازی، برنامه گنج حضور شماره ۹۰۷)

متن کامل پیام‌های بینندگان برنامه ویژه پیام‌های تلفنی ۰-۱۰۲۳

اوست بهترین کسی که از او درخواست شود، و بدو امید رود. [پس] از خدا توفیق آن خواهیم که سپاس [بودن در این راه را] به ما ارزانی کند. زیرا سپاس همچون زنجیری است که نعمت موجود را نگه دارد و نعمت فزون‌تر را صید کند و هیچ نشود جز آنچه خدا خواهد.

(برگرفته از مقدمه دفتر چهارم مثنوی، مولوی)

شایسته است از تلاش‌های متعهدانه، مستمر و ماندگار جناب آقای پرویز شهبازی در اجرای این برنامه و روشنگری، اشاعه و بسط درس‌های زندگی‌ساز مولانای جان، در کنار برقراری رابطه صمیمانه ایشان با راهیان این مسیر نورانی، کمال سپاس و قدردانی را به جا آوریم.



همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی برنامه گهر بار ۰-۱۰۲۳		
شاپرک همتی از شیراز	نصرت ظهوریان از سندج	زهرا عالی از تهران
فاطمه زندی از قزوین	مریم زندی از قزوین	فرشاد کوهی از خوزستان
ماهان چوبینه از نورآباد	اعظم جمشیدیان از نجف‌آباد	ستاره مرزوق از مشهد
فرزانه پورعلیرضا اناری از کرمان	بهرام زارعیپور از کرج	فاطمه اناری از کرج
پارمیس عابسی از یزد	شبهم اسدپور از شهریار	الهام فرزامنیا از اصفهان
با تشکر از دوستان بیننده که با ارسال متن پیام‌هایشان ما را یاری دادند.		
جهت ارسال متن پیام یا تصویر پیام و یا همکاری با گروه متن برنامه‌های گنج حضور با آیدی زیر در تلگرام تماس حاصل کنید.		
@zarepour_b		
کانال متن کامل برنامه‌های گنج حضور در تلگرام:		
https://t.me/ganjehozourProgramsText		
کانال متن کامل پیغام‌های تلفنی گنج حضور در تلگرام:		
https://t.me/GanjeHozorTeleText		



ردیف	لینک پیام دهنده
۱	خانم فاطمه از مازندران
۲	خانم بیننده از نیشابور
۳	خانم طاووس از تهران
۴	خانم لیلا از تهران
۵	خانم دریا (کودک عشق) و آقای علی از چالوس
۶	خانم سحر از گچساران
۷	خانم منیره از اصفهان با سخنان آقای شهبازی
	♦ ♦ ♦ پایان بخش اول ♦ ♦ ♦
۸	خانم بیننده از بوکان
۹	خانم اعظم از انگلیس با سخنان آقای شهبازی
۱۰	خانم ستاره از مشهد
۱۱	خانم اعظم از قزوین
۱۲	خانم بهار از اصفهان
۱۳	آقای آریا از کرج
۱۴	خانم معصومه از اندیشه
	♦ ♦ ♦ پایان بخش دوم ♦ ♦ ♦



۱- خانم فاطمه از مازندران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فاطمه]

خانم فاطمه: برنامه بسیار عالی بود، خیلی خیلی عالی بود، بسیار لذت بردیم.

آقای شهبازی: ببخشید خسته نباشید. شما خسته شدید اگر همه را گوش کردید. خب ممنونم.

خانم فاطمه: نه بسیار بسیار عالی بود، خیلی خیلی لذت بردیم، بیت‌ها بسیار عالی! واقعاً زحمت می‌کشید، دست شما واقعاً درد نکند و همچنین از عزیزانی که ویدیو می‌فرستند، پیام‌های عالی می‌فرستند به ما خیلی خیلی کمک می‌کنند، بی‌نهایت از شما ممنونم، فقط می‌خواستم چندتا از این بیت‌ها را بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید. شما از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم فاطمه: بله، من فاطمه هستم از مازندران.

آقای شهبازی: خانم فاطمه، بفرمایید خواهش می‌کنم.

خانم فاطمه:

چون نظر کردی همه اوصافِ خوب اندر دل است
وین همه اوصافِ رسوا، معدنش آب و گل است
از هوا و شهوت ای جان، آب و گل می صد شود
مشکل این ترکِ هوا و کاشفِ هر مشکل است
وین تعلُّلِ بهر ترکش دافع صد علّت است
چون بشد علّت ز تو پس نقلِ منزل منزل است
لیک شرطی کن تو با خود تا که شرطی نشکنی
وَرنه علّت باقی و درمانت محو و زایل است
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۰۰)

آقای شهبازی عزیز، دست شما واقعاً درد نکند و این برنامه خیلی به من کمک کرده، البته این برنامه را پسر من گذاشت چون در اثر مریضی‌ای که چند سال داشتم، خواب نداشتم این‌ها، این برای من گذاشت و خیلی به من کمک شد، دست شما هم درد نکند، از عزیزان بی‌نهایت تشکر می‌کنم.



آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. آفرین بر شما! ممنونم، خداحافظی می‌کنم.

خانم فاطمه: شب و روز کار می‌کنم آقای شهبازی، شبانه‌روز دارم روی خودم کار می‌کنم و خیلی تأثیر عمیقی روی من گذاشت، دست شما درد نکند، بی‌نهایت از شما متشکرم.

آقای شهبازی: آفرین! کلید کار همین است که شما شب و روز کار کنید، بیت‌ها را تکرار کنید.

خانم فاطمه: تکرار ابیات بسیار دارم.

آقای شهبازی: عمل کنید، جبران کنید، عمل کنید، فوراً درست می‌شود.

خانم فاطمه: قانون جبران هم همیشه می‌دهم، حتی بیشتر از آن، جبران‌های غیر از آن هم همیشه می‌دهم، توی این راه هستم، امیدوارم با تعهد بیشتر، با مداومت در این کار متعهدتر بشوم. این زنگ هم زدم که متعهدتر بشوم، قوی‌تر کار کنم و از عزیزان هم خیلی‌خیلی تشکر می‌کنم، عزیزان خیلی به ما [نامفهوم]

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فاطمه]



۲- خانم بیننده از نیشابور

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: خیلی خیلی خوشحال شدم بالاخره موفق شدم امروز با شما صحبت کنم، این بزرگ‌ترین موفقیت من است در این روز.

من از صبح که پا شدم پای تلویزیون هستم برنامه شما را به‌طور کامل گوش کردم، یک لحظه کار داشتم پا شدم بروم کارم را انجام بدهم با کمال ناراحتی‌ای که داشتم تلویزیون را یک لحظه خاموش کردم ولی عجیب است به محض این‌که من تلویزیون را خاموش کردم و یک حس بدی به من دست داد، برق‌های خانه‌مان هم رفت. گفتم خدایا شکر الان این برق‌ها رفت پس من عمداً دوست نداشتم که ارتباطم با این برنامه قطع بشود، خلاصه آقای شهبازی من هرچه بگویم کم گفتم، این قدر این برنامه‌های شما عالی عالی است که به من حقیقتاً نیرو می‌دهد که زندگی کنم.

ابیات امروز فوق‌العاده قشنگ بود، و من بس که دیگر خواندم خوشحالم که می‌توانم روان‌تر این‌ها را معنی کنم یعنی بعضی وقت‌ها که غزل شما تمام می‌شد یک غزلی را می‌خواستم خودم بخوانم می‌دیدم که نه معنی‌هایش هنوز جا نیفتاده، ولی الان احساس می‌کنم که بهتر معنی‌ها را درک می‌کنم.

و مرتب هم روی خودم کار می‌کنم، همه ابیات را مرتب تکرار می‌کنم، یک چیزی که خیلی من لازم است که بگویم این برنامه‌های همه اعضای که پیام می‌دهند فوق‌العاده همه‌اش خوب است به‌خصوص به‌خصوص آن کسی که در من خیلی تأثیر می‌گذارد خانم پریسا هستند.

[کنترل کیفیت صدا]

خانم پریسا مخصوصاً آن برنامه اولشان که «مقصودم از آمدن به این جهان فرم چیست؟» این قدر مطالب این خانم تکان‌دهنده و زیبا بود، من باور کنید آقای شهبازی اولاً برای همه اقوام که آن پیام ایشان را فرستادم، در ثانی خودم این قدر این را می‌خوانم هی تکرار می‌کنم و می‌خوانم صدایی که ایشان ضبط کردند و واقعاً چقدر قشنگ است.

یعنی واقعاً به من معنی زندگی را اصلاً این مدت‌ها بود برای من خدایا مثل یک آدم بی چیز که آخر ما برای چه آمدیم به این دنیا، حالت ناامیدی، این خانم چقدر قشنگ این‌ها را بیان کردند از ایشان تشکر می‌کنم، خانم پریسا دستتان درد نکند خیلی عالی.



حرف‌های شما هم که آقای شهبازی من اصلاً به شما نگاه می‌کنم انرژی می‌گیرم، فوق‌العاده فوق‌العاده هرچه بگویم کم گفتم، خدا را شکر می‌کنم که بالاخره پیامم را توانستم به شما بگویم، من از شما یک لحظه دوست ندارم جدا بشوم، از این برنامه اصلاً به هیچ عنوان. تا این چند صبحی که زنده‌ام فقط تنها به کمک برنامه شما می‌توانم زندگی کنم، می‌توانم کارهایم را به اصطلاح مرتب و منظم کنم، کارهایم نظم دارد و کاشکی من زودتر با این برنامه آشنا می‌شدم.

همین قدر هم که با این برنامه حالا اگر دیر هم آشنا شدم، این قدر من اصلاً وسوسه دارم که همیشه این برنامه‌ها را گوش کنم به خصوص برنامه‌های زنده‌تان را که از صبح من نشستم و همه را تا جایی که توانستم نوشتم، اگر اجازه بدهید دوتا از بیت‌هایی که تأثیر گذار است خیلی توی زندگی‌ام و به اصطلاح بَرند (نشان: brand) است برایتان بخوانم.

آقای شهبازی: بله بله، بفرمایید.

خانم بیننده: یکی از آن‌ها همین بیت است که

**صد هزاران کیمیا، حق آفرید
کیمیایی همچو صبر، آدم ندید
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۵۴)**

این خیلی بیت قشنگی است، در جاهای مختلف واقعاً به انسان کمک می‌کند، و همه ابیات یکی از یکی بهتر، آن بیت آخری هم که الآن خواندیم که

**خَمَش کردم، سخن کوتاه، خوش‌تر
که این ساعت نمی‌گنجد عللاً
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۰۳)**

واقعاً دیگر ما بهتر است که همین‌جوری ساکت باشیم آقای شهبازی، من یکی از آدم‌هایی هستم که اصلاً حرف‌هایم را نمی‌توانم بزنم و یا اصلاً در جایی اظهار چیز بکنم ولی همیشه من با گفته‌های شما هر جا پا می‌گذارم و هر کجا که می‌روم انگار که شما دارید با من صحبت می‌کنید.

می‌گویید این این‌جوری باید بشود این‌جا این کار را بکنم، و این ابیات را مرتب تکرار می‌کنم و دفتر هم خیلی نوشتم و وقت شما را هم آقای شهبازی زیاد نمی‌گیرم، دوست دارم چند بیت دیگر اگر اجازه بفرمایید بخوانم مرخص بشوم.



آقای شهبازی: یادم نرفته بفرمایید از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم بیننده: از نیشابور.

آقای شهبازی: از نیشابور، بله بفرمایید، بله.

خانم بیننده: همین الان یک لحظه به چشمم خورد آقای شهبازی می‌خوانم، دیگر اجازه بدهید ببینم، یکی هم آن بیت که آن چیز می‌خواندند، الان باز هم حواسم پرت شد هول شدم یادم رفت، حالا می‌خوانم.

**رسید آن شه، رسید آن شه، بیارایید ایوان را
فروبرید ساعدها برای خوب کنعان را**

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۸)

خوب کنعان: زیباروی سرزمین کنعان، یوسف (ع)، اشاره به سوره یوسف (۱۲)، آیه ۳۱

**چو آمد جان جان جان، نشاید بُرد نام جان
به پیشش جان چه کار آید؟ مگر از بهر قربان را**

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۸)

آقای شهبازی دیگر بیشتر از این وقت عزیزان را نمی‌گیرم، همین افتخار بزرگی بود که من توانستم با شما ارتباط برقرار کنم.

آقای شهبازی: ممنونم، عالی عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]



۳- خانم طاووس از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم طاووس]

خانم طاووس: خسته نباشید، عجب برنامه‌ای! عجب زحمتهای عالی شما را، من طاووس هستم از تهران.

آقای شهبازی: بله خانم طاووس خوب هستید شما؟

خانم طاووس: الحمدلله، به لطف شما، فقط برای رعایت قانون جبران و این‌که بگویم واقعاً دوزانو پای برنامه شما نشسته‌ام و افتان و خیزان هستم ولی هیچ وقت خدا نکند که این نعمت را از ما بگیرد، ممنون از شما این انتخاب‌های زیبا. من در این برود که برنامه، غزل را تقریباً حفظ کردم، گفتم اگر اجازه بدهید برایتان بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم طاووس: خیلی هم غزل آهنگینی است، من هم یک آهنگی رویش گذاشتم، ان شاء الله همه بیسندند.

دل و جان را در این حضرت بی‌پالا
چو صافی شد، رَوَد صافی به بالا

اگر خواهی که ز آب صاف نوشی
لب خود را به هر دُردی می‌الا

از این سیلاب دُرد، او پاک ماند
که جان‌باز است و چُست و بی‌مُبالا

نَپَرَد عقل جزوی زین عقیله
چو نَبُود عقل کُل بر جزو، لالا

نلرزد دست، وقت زر شُمردن
چو بازرگان بداند قَدَر کالا

ان شاء الله ما قدر این برنامه را بدانیم.

چه گرگین است و گر خار است این حرص!
کسی خود را بر این گرگین مَمالا!



چو شد ناسور بر گرگین چنین گر
طلی سازش به ذکر حق تعالی

اگر خواهی که این در باز گردد
سوی این در روان و بی ملال آ

رها کن صدر و ناموس و تکبر
میان جان بجو صدر مَعْلَا

کلاه رفعت و تاج سلیمان
به هر گل کی رسد؟! حاشا و کَلَا!

خُمش کردم، سخن کوتاه، خوش تر
که این ساعت نمی‌گنجد علّلا

جواب آن غزل که گفت شاعر:
«بَقَائِ شَاءَ لَيْسَ هُمْ اِرْتِحَالًا»

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۰۳)

حضرت: درگاه، آستان، ناحیه مقدسه

پپالا: پالایش بده.

درد: آنچه از مایعات به‌ویژه شراب، ته‌نشین می‌شود، رسوب مایعات، کنایه از ناخالصی

میالا: آلوده مکن.

چُست: چابک

بی‌مبالا: بی‌مبالات، بی‌اعتنا

عقیله: پای‌بند، ریسمان، رَسَن

لالا: لَیْلَه، مربی اطفال

گرگین: کچل، کسی که به بیماری کچلی مبتلا باشد. مجازاً به‌معنی فاقد کمال و فضل انسانی

گرخار: خارنده زخم کچلی، آن کس که زخم کچلی را مدام بخاراند. مجازاً پریشان و مضطرب

مَمَلا: مخفف ممالاد، یعنی الهی که کسی خودش را به کسی که به زخم کچلی دچار شده نمالد و با او تماسی نداشته باشد، چون ممکن است بر اثر حشر و

نشر با مبتلایان به این زخم مُسری، او نیز دچار شود. حشر و نشر با آزمندان نیز اثراتی ناپسند بر روح و روان آدمی می‌نهد.

ناسور: زخم وخیم و چرکین

طلی: هر دوايي که مالیدنی باشد. مانند روغنی که بر زخم یا موضع درد می‌مالند.

ناموس: خودبینی و شهرت‌طلبی

مَعْلَا: بلند و رفیع، «صدر مَعْلَا» مقام بلند و جایگاه رفیع

رفعت: بلندی

کَل: در این‌جا نماد افراد عاری از معنویت و فاقد کمالات روحی و اخلاقی است.

حاشا و کَلَا: هرگز! چنین نیست! هر دو لفظ برای نفی و انکار سخنی که مورد قبول نباشد.

عَلّا: بانگ و فریاد، آواز بلند، در این‌جا به‌معنی قیل و قال و مجادله بی‌هوده

«بَقَائِ شَاءَ لَيْسَ هُمْ اِرْتِحَالًا»: پس از کوچیدن یاران و عزیزانم درواقع این بقا و زندگی من بود که کوچید، نه آنان!

تقدیم به شما آقای شهبازی.



آقای شهبازی: آفرین! آفرین! ممنونم، خستگی‌مان دررفت خانم، ممنونم، واقعا چقدر زیبا خواندید.

خانم طاووس: اختیار دارید، ما واقعا که افتخار می‌کنیم که شاگردی مولانا و برنامه شما را داریم.

آقای شهبازی: لطف دارید.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم طاووس]

حاج حضرت



۴- خانم لیلا از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم لیلا]

آقای شهبازی: شما هم مثل این‌که یک چیزی می‌خواندید. درست است؟

خانم لیلا: [خنده خانم لیلا] بله آقای شهبازی من پشت خط بودم، دیگر داشتم زمزمه می‌کردم.

من بالاخره توانستم با شما تماس بگیرم. خدا را شکر که وصل شد.

آقای شهبازی: هان! شما همان لیلای کارگروه و این‌ها هستید؟ یا این‌که لیلای دیگر هستید؟

خانم لیلا: بله، بله.

آقای شهبازی: همان لیلا هستید.

خانم لیلا: بله آقای شهبازی، خدا قوت.

آقای شهبازی: شما هم مثل این‌که صدایتان خوب است؟ درست است؟

[کنترل کیفیت صدا]

خانم لیلا: آقای شهبازی، من تماس گرفتم که از شما خیلی تشکر کنم. واقعاً برای قانون جبران، رعایت قانون جبران و این که شما واقعاً زندگی ما را عوض کردید. من اصلاً نمی‌دانم چه‌جوری، واقعاً زبان قاصر از این‌که بخواهم تشکر کنم. اما خیلی از شما ممنونم، خیلی زیاد.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم لیلا: من خیلی توی درد و توی ترس و توی نگرانی بودم. یادم است آخرین باری که با شما تماس گرفتم، چهار پنج سال پیش بود تقریباً، و من یک دو سه سالی بود که با برنامه شما آشنا شده بودم و خیلی لنگ و لوک بودم. [خنده خانم لیلا] حالم خوب شده بود، اما با چالش‌ها هی افتان و خیزان خیلی شدید داشتم. و خودم را با ذهنم ارزیابی می‌کردم، با خط‌کش ذهن که اگر من، چرا حال من خوب نمی‌شود؟ یا اگر حال من خوب است، اگر این برنامه روی من کار می‌کند، باید وضعیت‌های من درست بشود. خیلی توی چالش‌های زیادی بودم.

آقای شهبازی: بله.

خانم لیلا: با شما تماس گرفته بودم که گله کنم بگویم که چرا درست نمی‌شود پس؟! و آن روز من تا با شما یک کوچولو صحبت کردم تلفنم قطع شد. از آن به بعد نمی‌دانم آقای شهبازی چطور شد که یک‌دفعه خیلی مصمم‌تر



شدم و خیلی بیشتر روی خودم کار کردم و شروع کردم نوشتن. برنامه را قشنگ نگاه می‌کردم، نوشتم و اتفاق‌های خیلی عجیبی توی زندگی من افتاد که همه‌اش واقعاً حیران شده بودم که چطور دارد خود «قضا و کُنْ فکان» زندگی، خودش درست می‌کند.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم لیلا: وقتی گفتم من نمی‌دانم، اصلاً دیگر نخواستم خودم را تغییر بدهم. گفتم من فقط شروع می‌کنم روی خودم کار می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم لیلا: من شروع کردم دیگر روی خودم کار کردن و اتفاق‌های خیلی، یعنی زندگی یک سری چیزهایی را که خودش خراب کرده بود، خودش دوباره درست کرد. و خیلی خیلی همه‌چیز دوباره آن چیزی که خودش می‌خواست، خودش ساخت دوباره.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم لیلا: و من خیلی از شما ممنون هستم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. ممنونم از شما. آفرین بر شما!

خانم لیلا: قربان شما برم.

آقای شهبازی: کار برحسب مولانا نتیجه دارد. آن‌هایی که نتیجه نمی‌گیرند، مولانا می‌خوانند بعد می‌آیند برحسب من ذهنی عمل می‌کنند و فکر می‌کنند، این کار نمی‌کند. وقتی مولانا می‌خوانیم باید مثل آینه به او نگاه کنیم ما را نشان بدهد. بعد عمل ما را هم نشان می‌دهد که ما چه نقصی داریم، چکار کنیم که این نقص را از خودمان دور کنیم. امروز این صحبت‌ها بود در این برنامه. بله، شما درست کار کردید خانم، پیشرفت کردید. آفرین بر شما!

خانم لیلا: آفرین بر شما استاد و خیلی خیلی، اصلاً به قول شما، دقیقاً درست می‌فرمایید اثر دارد اگر که تسلیم بشویم، اگر که بگوییم نمی‌توانم، اصلاً من نه می‌دانم و نه می‌توانم و همه‌چیز را بسپاریم به خودش.

آقای شهبازی: بله.

خانم لیلا: و شروع کنیم روی خودمان کار کنیم. من اوایل یادم است وقتی برنامه را نگاه می‌کردم، صدای تلویزیون را زیاد می‌کردم می‌گفتم پسرم بشنود، همسرم بشنود. آن‌ها باید تغییر کنند، من هیچ اشکالی ندارم. فکر می‌کردم،



نه اگر آنها تغییر کنند خب همه چیز درست می‌شود. اما مولانا، شما به من یاد دادید که نه، مشکل از من است. من هستم که سدِ راهِ خودم هستم. من حجابِ خودم هستم، من هستم که اشکال دارم، من باید تغییر کنم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم لیلا: البته هنوز حالا خیلی کار هست که آقای شهبازی، شما امروز فرمودید هرچه ما روی خودمان کار می‌کنیم، هی فضا بازتر می‌شود زندگی خودش می‌داند باید چکار کند. خودش کارها را انجام می‌دهد، خودش روی خودش کار می‌کند. من باید فقط فضاگشایی کنم، تسلیم باشم و همه چیز را بدهم دست خودش، چون من نمی‌دانم. نه می‌دانم نه می‌توانم و خودش درست می‌کند. به شرط این که من تسلیم بشوم، به شرط این که بگویم نمی‌دانم. سرِ خودم را بگذارم زیر پاهایم و سر زندگی را بگیرم. خیلی از شما ممنونم آقای شهبازی خیلی زیاد.

آقای شهبازی: آفرین! خواهش می‌کنم. عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم لیلا]



۵- خانم دریا (کودک عشق) و آقای علی از چالوس

[سلام و احوال‌پرسی خانم دریا و آقای شهبازی]

خانم دریا: من دریا هستم از چالوس.

آقای شهبازی: به‌به‌به. بفرمایید.

خانم دریا: می‌خواهم برایتان شعر بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم دریا:

درین بحر، درین بحر، همه چیز بگنجد
مترسید، مترسید، گریبان مدرانید
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۳۷)

آنصِتوا را گوش کن، خاموش باش
چون زبان حق نگشتی، گوش باش
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶)

تو صاحب‌نفسی ای غافل، میان خاک خون می‌خور
که صاحب‌دل اگر زهری خورد، آن انگبین باشد
(عطار، دیوان اشعار، غزل ۲۶۴)

یک دسته کلید است به زیر بغل عشق
از بهر گشاییدن ابواب رسیده
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۳۶)

ابواب: درها

آشنایی گیر شب‌ها تا به روز
با چنین استاره‌های دیوسوز
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۰)

هر یکی در دفع دیو بدگمان
هست نفت‌انداز قلعه آسمان
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۱)



استاره: ستاره

نفت‌انداز: نفت‌انداز؛ آن‌که مواد آلوده به نفت به‌سوی دشمن می‌اندازد.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم دریا:

تَن چو با برگ است روز و شب از آن

شاخ جان در برگ‌ریزست و خزان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۴)

عاشقِ حالی، نه عاشقِ بر منی

بر امیدِ حالِ بر من می‌تنی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۸)

آن‌که یک دم کم، دمی کامل بُود

نیست معبودِ خلیل، آفل بُود

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۹)

آفل: گذرا

مرسی.

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای علی]

آقای علی: من علی هستم از چالوس زنگ می‌زنم هفته گذشته زنگ زدیم جمعه. دریا می‌خواست صحبت کند که نتوانست خوابش برد.

فقط می‌خواستم یک چیزی در مورد دریا بگویم تقریباً نزدیک یک سال پیش بود، الان تازگی رفته توی پنج سال. یک سال پیش بود که دای‌اش یک دریل روشن کرد پیشش، مثلاً می‌خواست دیوار را سوراخ کند، بعد این بچه ترسید، زبانش بند آمد، از این دستگاه ترسید زبانش بند آمد تا تقریباً همین یک ماه پیش بود که دیگر شعرها را کم‌کم داشتم با او کار می‌کردم، توی شعر خواندن یک چیزی قشنگ توجهم را جلب کرد، توی شعر خواندن قشنگ راه می‌افتد صحبت می‌کند، ولی توی حالت عادی که می‌خواهد صحبت کند، زبانش باز یک کم می‌گیرد، ولی توی شعر خواندن آن‌قدر روان این بچه می‌خواند، آن‌قدر روان می‌خواند، قبل از آن‌که حالا این اتفاق برایش بیفتد قشنگ صحبت می‌کرد، اصلاً زبانش هیچ نمی‌گرفت قشنگ حرف می‌زد، ولی چون این اتفاق افتاد حول و حوش چند روز صحبت که نمی‌کرد، ولی خب خیلی کم صحبت می‌کرد، لکنت زبان گرفته بود، الان که خدا را



شکر، خدا را شکر این شعرها را که می‌خواند، انگار برای من که یک چیز معجزه است. قشنگ شعرها را می‌خواند، من که واقعاً این نتیجه را دیدم واقعاً خیلی خوشحال شدم، خیلی خوشحال شدم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

آقای علی: خدا را شکر می‌کنم، خدا را صد هزار مرتبه شکر می‌کنم، واقعاً باید سجده شکر به‌جا آورد که آقا اصلاً چنین گنجی را من دارم به خدا می‌توانم با خانواده‌ام سهیم بشوم. قشنگ هر کدامان یک ذره از آن برداریم استفاده کنیم حداقل یک رشد کوچکی داشته باشیم توی زندگی شخصی خودمان حداقل، نمی‌خواهیم در بیرون اتفاقی بیفتد، حداقل خودمان خودمان را درست کنیم بتوانیم زندگی کنیم در کنار هم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای علی: خدا را شکر، خدا را هزاران مرتبه شکر، من از شما سپاس‌گزارم آقا جان، واقعاً سپاس‌گزارم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. ممنونم. لطف دارید.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای علی]



۶- خانم سحر از گچساران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم سحر]

خانم سحر: آقای شهبازی اول خواستم قانون جبران را رعایت کنم، از برنامه خیلی عالی‌تان تشکر می‌کنم. زیاد من توی حرف زدن خیلی استقلال ندارم ولی چند تا شعر گفتم که به برنامه شما یک کم ربط دارد.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله.

خانم سحر: با اجازه بخوانم.

سکوت، آهنگ دل را رَساتر می‌کند در من
هیاهوی جهان را چه آسان می‌کند در من

صدایی است آشنا با دل، در این خاموشی هر دم
چو خاموش است، گویی که غوغا می‌کند در من

شبی را در کنار تو زبان

[تماس قطع شد.]



۷- خانم منیره از اصفهان با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم منیره]

خانم منیره: آقای شهبازی راستش توی برنامه امروز هم که خب گوش می‌دادم، در مورد همین نقص غرور و کمال‌طلبی صحبت کردید. دیدم به‌خصوص در خودم، بین خانم‌های ایرانی هم خب خیلی دیدم، خیلی مثلاً حالت غرور داریم نسبت به همسر، که مثلاً این در سطح پایینی هست، من در سطح بالایی هستم.

خیلی این چیزها را در خودم می‌بینم آقای شهبازی. چون امروز توی برنامه‌تان صحبت کردید در مورد این نقص غرور، می‌بینم که مثلاً غرور دارم، ولی خب نمی‌دانم چرا از من دور نمی‌شود. نقش کمال‌طلبی‌ام را می‌بینم آقای شهبازی، ولی خب نمی‌دانم، گفتم با شما صحبت کنم، نمی‌دانم همین‌طوری.

آقای شهبازی: خیلی خب، همین شناسایی‌ها خیلی کمک می‌کند.

خانم منیره: بعد آقای شهبازی خیلی زیاد است این نقص، دلم می‌خواهد فضا باز کنم، [بغض خانم منیره] دلم می‌خواهد با دیگران مهربان باشم، ولی خب خیلی سخت است.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! همانی که می‌خواهید از ته دلتان، این باز می‌شود و درست می‌شود. الان یک چیز مهمی را فهمیدید شما که تا حالا نمی‌دانستید، و در غزل هم داشتیم، می‌گفت بازرگان اگر قدر کالا را بدانند، از زرش جدا می‌شود، به راحتی جدا می‌شود. الان دیگر قدر کالا را فهمیده‌اید شما، که چقدر عشق مهم است، مهربانی مهم است.

خانم منیره: خیلی.

آقای شهبازی: و رنجیدن و کینه داشتن و تحقیر کردن و کوچک شمردن، این‌ها اصلاً مهم نیستند. این‌ها عیب هستند.

خانم منیره: عیب هستند آقای شهبازی. می‌گویم خیلی دلم می‌خواهد مثلاً از این فضا، از این جبر توی من‌ذهنی، خیلی دلم می‌خواهد دور بشوم، دلم می‌خواهد مثلاً با دیگران مهربان باشم.

آقای شهبازی: خب همین را که می‌گویید عمل کنید، مهربان‌تر باشید، یک خوبی بکنید، لطفی بکنید. شما مهربان‌تر از این می‌توانید بشوید، می‌گویید مثلاً به همسران می‌توانید مهربان‌تر باشید، قدرشناس‌تر باشید، مسئولیت قبول کنید، بله؟ نیازهایش را بدانید، احترام بگذارید، ارزش‌گذاری کنید، ارزشش را بدانید به عنوان



انسان، قدرشناسی بکنید، اگر خوبی کردند ببینید، طلبکار نباشید، همه این‌ها عمل است دیگر شما، درست است؟

خانم منیره: دقیقاً، بله. این طلبکاری را می‌خواستم ببینم همچنین توی ذهنم هی این دلیل، این دلیل طلبی می‌کند که مثلاً بشود آن‌جور که باید مثلاً خوب نباشم، این مسئله‌سازی ذهن قشنگ دارم می‌بینم، می‌گوید به‌خاطر این‌که چند سال این کار را در حقت کرده، الآن حق نداری به او محبت کنی، این‌ها را قشنگ می‌بینم.

آقای شهبازی: بله، بله. ما امروز یک چیز دیگر هم خواندیم، که یکی از فن‌های خطرناک و بسیار کارساز از نظر من‌ذهنی، برای من‌ذهنی، بردن ما به گذشته است. چند بیت خوب راجع به نرفتن به گذشته خواندیم، آن‌ها را شما بخوانید، نگذارید من‌ذهنی شما را به گذشته ببرد.

شما نباید به همسران مثلاً محبت نکنید، هی یادتان می‌آید که سه سال پیش مثلاً این کار را کرده. واقعاً این‌که می‌گفت «عقیله»، این وصل بودن به گذشته، این‌که به‌خاطر بیاوریم، آخر ببینید من‌ذهنی هزارتا کار خوب شوهر شما برای شما کرده، دو سه‌تا کار بد ممکن است کرده باشد، همه‌مان این‌طوری هستیم، بعد آن موقع من‌ذهنی آن دو سه‌تا کار را یادش نگه می‌دارد، آن هزارتا کار را فراموش می‌کند.

خانم منیره: دقیقاً.

آقای شهبازی: این فنش است، که شما وقتی به گذشته می‌روید، می‌گویید این یک مردی هست که این پنج‌تا کار را کرده، همه‌اش این پنج‌تا کار یادتان است **[خنده آقای شهبازی]** خنده‌دار هم هست کار این من‌ذهنی، باید بخندیم برایش. آخر آقا می‌شود که آدم این‌همه لطف به ما کردند، یک چندتا کار، آن هم تقصیر ما بوده، شما مثلاً یکی را عصبانی کردید یک ناسزا به ما گفته، خب او هم انسان است دیگر، حالا هر کسی می‌خواهد باشد، او هم من‌ذهنی دارد، شما تحریک می‌کنید، یک چیزی هم او می‌گوید دیگر، بعد آن را بگیرید نگه دارید.

این کار من‌ذهنی است، بعد شما را می‌خکوب می‌کند به گذشته، نمی‌گذارد، تا یک چیزی می‌شود الآن، حتی همین امروز ده‌تا کار خوب برای شما می‌کند، ده‌تا کار خوب اصلاً زیر پا له می‌شود می‌رود، فوراً یادتان هست شما این کار را کردید؟! **[خنده آقای شهبازی]** خنده‌دار است، ببخشید من می‌خندم به من‌ذهنی خودم می‌خندم.

خانم منیره: نه درست است. ممنون آقای شهبازی، خیلی لطف کردید به حرف‌هایم گوش کردید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، موفق باشید.

خانم منیره: سلامت باشید، لطف کردید.



آقای شهبازی: همیشه مهر بورزیم، محبت کنیم، اصلاً هم خجالت نکشیم، حتی عذر بخواهیم از این‌که یک کار خطایی می‌کنیم به‌عنوان، ما نمی‌کنیم من ذهنی ما می‌کند. من ذهنی ما فنش را اجرا می‌کند، می‌برد ما را به گذشته، می‌برد ما را به مقایسه، می‌برد ما را به حسادت، می‌برد ما را به ملامت، می‌برد، ببینید مثلاً ما می‌رویم به یک رنجشی در گذشته، اصلاً به یادمان نمی‌آید که اصلاً شروع‌کننده این رنجش ما بودیم.

خانم منیره: خودم بودم بله.

آقای شهبازی: ولی طرف را ملامت می‌کنیم، به‌عنوان یک کینه نگه می‌داریم، انتظار داریم که رابطه‌مان با او درست بشود، تازه با این کینه و رنجش می‌خواهیم خداوند درش را باز کند برای ما.

گفت در را باز نمی‌کند، می‌خواهید باز بشود به این در «روان و بی‌ملال آ». خب کسی که کینه داشته باشد، رنجش داشته باشد، کلش مقاومت است، چه‌جوری روان و بی‌ملال بیاید؟

حالا شما شب و روز نماز بخوانید، چه فایده دارد این؟ عبادت بکنید. کسی که عبادت می‌کند، رنجش دارد، کینه دارد، هیچ کاری نمی‌تواند بکند، فقط دارد خودش را خسته می‌کند. اول باید این کینه و رنجش را از دلش در بیاورد بیندازد دور.

خانم منیره: درست است.

آقای شهبازی: درست است؟ بنابراین از مهر ورزیدن و محبت کردن نه ما باید مضایقه کنیم، نباید بگوییم مثلاً من الان این کار را بکنم چه می‌گویند به من، مثلاً تا حالا مثلاً همچو کاری نکردم.

اتفاقاً باید افتخار کنیم که ما خودمان را عوض کردیم، الان می‌توانیم عشق بورزیم، الان می‌توانیم قدرشناسی کنیم، حتی عذر بخواهیم. توجه می‌کنید؟

شما فکر کنید مثلاً خانمی مثل شما از همسرش عذرخواهی کند، مهر همسرش، احترام همسرش زیادتر می‌شود؟ یا می‌گوید که چقدر این زن حقیر است؟ نمی‌دانم از من معذرت می‌خواهد، می‌شود همچو شوهری در دنیا پیدا بشود؟ شما اگر به یک کوتاهی‌تان اقرار کنید، همیشه احترامتان می‌رود بالا.

و احترام ما باید یک کارهایی بکنیم، باید برود بالا، ارزش ما با عملکرد ما می‌رود بالا. شما به‌عنوان مادر، به‌عنوان یک همسر، ارزش شما موقعی می‌رود بالا که عملاً به همسرتان، به بچه‌تان ثابت کنید با رفتارتان که از فضای عشق دارید حرکت می‌کنید، فکر می‌کنید، عمل می‌کنید، مهربان هستید، دلسوز هستید، مسئول هستید، می‌دانید؟ حواستان به خودتان است، عشق می‌ورزید. خیلی خب. ممنونم.



خانم منیره: ممنون، خیلی زحمت کشیدید آقای شهبازی، لطف کردید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم منیره]

◇ ◇ ◇ پایان بخش اول ◇ ◇ ◇

حاج



۸- خانم بیننده از بوکان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: [با آواز]

تو مرا جان و جهانی، چه کنم جان و جهان را؟

تو مرا گنج روانی، چه کنم سود و زیان را؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۲)

چو خدا بُود پناهت، چه خطر بُود ز راهت

به فلک رسد کلاهِت، که سر همه سرانی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۳۰)

هم مسجد و هم کعبه و بتخانه بهانه است

دقت بکنی نور خدا داخل خانه است

(شاعر: ناشناس)

ببخشید آقای شهبازی اگر اشتباه خواندم، صدایم چطور است آقای شهبازی؟

آقای شهبازی: خیلی زیبا خانم، خواهش می‌کنم، از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم بیننده: از بوکان آقای شهبازی.

آقای شهبازی: از بوکان، آفرین، آفرین! شما صدایتان خیلی خوب است، این آهنگ‌های کُردی را هم بلد هستید لابد دیگر.

خانم بیننده: آری آری.

آقای شهبازی: بلد هستید؟

خانم بیننده: آماده می‌کنم یک بار می‌آیم می‌خوانم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: الان آماده نیستید؟

خانم بیننده: والا چه بگویم، یک کم می‌خوانم اگر هم اشتباه بود باید ببخشید.

آقای شهبازی: اشتباه باشد کُردی که ما نمی‌فهمیم که [خنده آقای شهبازی] شما اشتباه بخوانید.

خانم بیننده: یکی دیگر می‌خوانم، آن کُردی را آماده می‌کنم برای بار دیگر.

آقای شهبازی: باشد باشد هرچور راحت هستید، نه به خودتان فشار نیاورید.

خانم بیننده: [با آواز]



آنصِتوا را گوش کن، خاموش باش
چون زبان حق نگشتی، گوش باش

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶)

آنصِتوا بپذیر تا بر جان تو
آید از جانان جزای آنصِتوا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۶)

آنصِتوا: خاموش باشید.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: ببخشید آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، خب چیز دیگری می‌خواهید بگویید؟

خانم بیننده: والا چه بگویم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: یک بیت هم بخوانید با شما خداحافظی کنم.

خانم بیننده: آماده می‌کنم، دیگر هول می‌شوم هیچ‌چیزی را پیدا نمی‌کنم.

آقای شهبازی: باشد باشد، پس با شما خداحافظی کنم تا بعد.

خانم بیننده: ببخشید این را پیدا کردم. [با آواز]

کار مرا چو او کند، کارِ دگر چرا کنم؟
چونکه چشیدم از لبش، یادِ شکر چرا کنم؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۰۴)

صد نامه فرستادم، صد راه نشان دادم
یا راه نمی‌دانی، یا نامه نمی‌خوانی

گر نامه نمی‌خوانی، خود نامه تو را خواند
وَر راه نمی‌دانی، در پنجه ره‌دانی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۷۲)

آقای شهبازی: عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]



۹- خانم اعظم از انگلیس با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم اعظم]

خانم اعظم: آقای شهبازی من می‌خواستم اثرات این برنامه و ابیات مولانا را توی خانواده‌ام بگویم.

آقای شهبازی: بله بله، خواهش می‌کنم، اولاً آن‌جا ساعت چند است؟

خانم اعظم: الان ساعت ده و نیم صبح است.

آقای شهبازی: ده و نیم صبح.

خانم اعظم: بله بله.

آقای شهبازی: بله بله، خواهش می‌کنم، بفرمایید.

خانم اعظم: بله آقای شهبازی بگویم که من خودم تنها به این برنامه گوش می‌دهم و تا حالا هیچ کدام از افراد خانواده اشتیاقی به این برنامه نشان نداده‌اند، اما با وجود این‌که من ذهنی هنوز هم خرابکاری‌های زیادی می‌کند، اما از طرف دیگر هم این برنامه در زندگی من بی‌تأثیر نبوده و تجربه‌ای که دارد خودش را نشان می‌دهد توی خانواده‌ام این است که یک پسر شانزده‌ساله دارم که خیلی وزن بالایی داشت و نود کیلو شده بود، ولی از سه ماه پیش خودش تصمیم جدی گرفت که وزنش را پایین بیاورد، به شدت رژیم گرفت، به باشگاه رفت و الان هم وزنش هفتاد و پنج کیلو شده که نسبت به قدش وزن متناسب است.

آقای شهبازی: بله بله.

خانم اعظم: ولی این‌که مواظب خودش باشد دیگر اضافه وزن پیدا نکند، همچنان دارد با برنامه خودش ادامه می‌دهد، کالری غذایش را می‌شمارد، روزانه چند کالری مورد نیازش هست، خودش برای خودش غذا درست می‌کند، یعنی یک جوهرهایی غذایش را از ما جدا کرده تا اندازه غذایش دستش بیاید.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم اعظم: و این برای من خیلی واقعاً شگفت‌انگیز است که یک نوجوان شانزده‌ساله بخواد این‌طوری از خودش مراقبت کند و بر وسوسه‌های ذهنی‌اش غلبه بکند.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم اعظم: حتی برادر بزرگش هم که بیست و پنج سال دارد، با این‌که اضافه وزنی ندارد، ولی او هم کنار او یاد گرفته که مواظب غذا خوردنش باشد، کالری غذایشان را حساب می‌کنند که روزانه چقدر کالری مورد نیاز این بدن هست. اما چند سال قبل یادم هست که همین پسر که داشت اضافه وزن پیدا می‌کرد، خب همه ما من‌ذهنی داشتیم و چقدر همه خانواده با تلخی، تند، سرزنش، ملامت و به‌قولی با من‌ذهنی‌مان به او می‌گفتیم که مراقب خودت باش، ولی هیچ اثری نداشت.

و من خودم تا یک اندازه‌ای که با برنامه آشنا شده بودم تا اندازه‌ای که داشتم روی خودم کار می‌کردم خیلی درد هشیارانه هم می‌کشیدم، بالاخره خودتان می‌دانید که ما مادرها یک جورهایی وابستگی و همان همانی‌گی با بچه‌هایمان داریم، از طرفی برنامه را گوش می‌دادم که برنامه چه به ما می‌گوید. مولانا می‌گوید باید خارج بشویم از این راه، از این همانی‌گی‌ها و درد هشیارانه هم می‌کشیدم و سعی می‌کردم که صحبت نکنم، سکوت کنم و الآن تغییر پسر را فقط لطف خداوند و ارتعاش این برنامه در خانه می‌بینم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم اعظم: و چیز دیگری غیر از این نیست و همین چیزهایی که من توی خانه می‌بینم، واقعاً می‌بینم که رفتار پسرهایم با خودم چقدر مهربان شده، اگر هم با من‌ذهنی یک موقع‌هایی تند می‌کنند، به نیم ساعت نمی‌خورد که می‌آیند از من عذرخواهی می‌کنند، من را می‌بوسند، هرچند که اگر تند می‌کنند من برمی‌گردم روی خودم ببینم که اشکال کار من هم کجا بوده.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم اعظم: من هم متقابلاً می‌پذیرم که اشتباه هم از من بوده و من هم از آن‌ها عذرخواهی می‌کنم، به اشتباه خودم اعتراف می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم اعظم: و می‌گویم همین اثرات را که می‌بینم واقعاً من خودم بیشتر مشتاق این برنامه می‌شوم و می‌گویم فقط باید روی خودم کار کنم و این جمله کلیدی شما همیشه توی ذهنم هست که مادرها چقدر تأثیر می‌توانند داشته باشند توی خانواده.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم اعظم: و دست از این برنامه و مولانا نکشم. و چند وقت پیش اتفاقاً وقتی این چیزها را توی ذهنم می‌گفتم که من نباید هیچ وقت دست از این برنامه بکشم، مورد امتحان هم قرار گرفتم، این‌که من قبل از گوش دادن، الآن خب شش هفت سالی هست که به این برنامه دارم گوش می‌دهم، قبلش حدود یک پنج سالی بود که توی یک کلاس‌های عرفان دیگری شرکت می‌کردم.

آقای شهبازی: بله.

خانم اعظم: تا این‌که نمی‌دانم اصلاً چطور شد که از آن برنامه جدا شدم، اصلاً برای خودم هم شگفت‌انگیز است که من داشتم با آن کار می‌کردم چطوری پای تلویزیون نشستم و شروع کردم به این برنامه گوش دادن و دیگر با این برنامه هستم تا حالا.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم اعظم: اما چند وقت پیش یکی از دوستانی که توی همان کلاس‌های عرفان بود، من را دید و به من پیشنهاد داد که بیا و برگرد به همین عرفان و همه آن گنج حضور را رها کن، ولی انگار من در خودم یک نیرویی دیدم که نمی‌گذاشت که من بخواهم، اصلاً نمی‌توانستم تصورش را بکنم که یک روز بخواهم این برنامه را نبینم دیگر، ابیات را تکرار نکنم. وقتی نشستم فکر کردم که واقعاً گنج حضور را کار کنم، برگردم آن‌جا؟ دیدم واقعاً انگار یک نیرویی توی من می‌خکوب می‌کند من را پای این برنامه دیگر انگار به من اجازه نمی‌دهد که بخواهم این طرف و آن طرف پرسه بزنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم اعظم: و واقعاً این خودش خیلی برایم شگفت‌انگیز بود و این بیت مولانا چراغ راهم شد که

دیو چون عاجز شود در اِفْتان

اِسْتِعاَنَتِ جوید او زین اِنسیان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۲۱)

که شما یارید با ما، یاری‌ای

جانبِ ما یید جانب‌داری‌ای

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۲۲)

اِفْتان: گمراه کردن

اِسْتِعاَنَتِ: یاری خواستن

اِنسیان: آدمیان



آقای شهبازی: آفرین!

خانم اعظم: این‌که شیطان برای گمراه کردن من، برای این‌که من دست از انتخاب خودم که مولانا و گنج حضور است، حتی شده از کسانی که در عرفان هم باشند کمک می‌گیرد، ولی دیگر من می‌خواهم مثل گذشته نباشم که دیگران برایم تصمیم می‌گرفتند و من انتخاباتم را به دست آن‌ها داده بودم. واقعاً من خودم این را توی زندگی‌ام شناسایی کرده بودم که چقدر اطرافیان روی من اثر می‌گذاشتند و من تحت‌تأثیر آن‌ها بودم، الان دیگر می‌خواهم که واقعاً مرغ خودم باشم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم اعظم:

مرغ خویشی، صید خویشی، دام خویشی
صدر خویشی، فرش خویشی، بام خویشی
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۷)

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم اعظم: خیلی ممنون که به صحبت‌هایم گوش دادید.

آقای شهبازی: خیلی خوب خانم، آفرین، آفرین! اولین بار است زنگ می‌زنید نه؟

خانم اعظم: نه، آقای شهبازی من دو سه مرتبه تا حالا، فکر کنم این چهارمین بارم است که با شما تماس می‌گیرم.

آقای شهبازی: چهارمین بار.

خانم اعظم: حالا قبلاً چیز آماده می‌کردم و می‌خواندم، این دفعه خیلی دوست داشتم که از اثرات این برنامه روی زندگی‌ام بگویم برایتان.

آقای شهبازی: آفرین! تبریک می‌گویم، موفق شدید. آفرین، آفرین!

خانم اعظم: قربانتان، ممنون. ان‌شاءالله که بتوانم یک همانندگی خیلی بزرگی دارم که آن را شناسایی‌اش کردم، اما به قول خانم قبلی خیلی سخت است انداختن آن. حس می‌کنم که این همانندگی خیلی بزرگ است و از خدا می‌خواهم که کمکم کند که بتوانم این همانندگی را واقعاً برطرفش کنم، هم خودم آزاد بشوم هم واقعاً آن کسی که با او این قدر همانیده هستم.

آقای شهبازی: آفرین! ان‌شاءالله، به امید خدا، موفق باشید.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم اعظم]



۱۰- خانم ستاره از مشهد

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم ستاره]

خانم ستاره: با اجازه‌تان یک متنی نوشتم می‌خوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید بله.

خانم ستاره: از خداوند دوتا آرزو دارم که هر بار این لحظه با حضور و فضاگشایی در صدد برآورده شدنشان دست طلب دراز می‌کنم:

۱- ساده شدن ذهنم و عدم شدن مرکز ۲- سکوت، سکوت، آنصیتوا، آنصیتوا. ان‌شاءالله.

آقای شهبازی، یک روز داشتم بخش دوم برنامه ۱۰۲۲ را گوش می‌کردم، شما فرمودید: «شما الآن متوجه می‌شوید که ممکن است به دیگران لطمه بزنید، چون من ذهنی خراب‌کننده است، هم زندگی خودش را، هم زندگی دیگران را. حواستان هست در زندگی دیگران دخالت نکنید. یک کسی به شما می‌گوید که می‌خواهم از همسرم جدا بشوم. شما بگویید به من مربوط نیست. نروید آن جا «بله باید بشوید، فلان، فلان شده». نکنید، ضرر می‌زنید، تعلل کنید در اشتباه من ذهنی، در خواست من ذهنی، فشاراتی که به شما می‌آورد».

وقتی این را شنیدم خندیدم. چقدر این خنده خوب است، چقدر این برنامه لطیف است، با لطافت به ما درس می‌دهد، با لطافت این ذات لجوج و پلید درونمان را به ما نشان می‌دهد. دوباره فایل صوتی را عقب بردم و مجدد این قسمت را شنیدم و باز خندیدم، برای مادرم تعریف کردم و مجدد خندیدم. ناگهان، ناگهان بالاخره چیزی در درون من خجالت کشید.

آقای شهبازی، من خیلی زیاد شهوت تعلیم داشتم، فکر می‌کردم بزرگ‌تر همه هستم و همه‌جا باید نظر بدهم. این نقش، باری بود که شانه‌های من را خم کرده بود. هرگز دچار تواضع بی‌حد نمی‌شدم. تواضع بی‌حد یعنی تواضع زندگی در مقابل زندگی، یعنی برعکس تواضع‌های ناقص و توقع‌مندانه [قطع شدن تماس].

آقای شهبازی: ای دادِ بیداد، قطع شد. ستاره خانم قطع شد، ولی خط خلوت است، خیلی دلم می‌خواست که صحبت‌های شما را بشنوم. آری، خط خلوت است دوباره می‌توانید بگیرید.

[ادامهٔ پیغام، متن ارسالی از طرف بیننده]

خانم ستاره: تواضع‌های ناقص و توقع‌مندانه من ذهنی است. آه خدای من این چه محبتی است؟ این تواضع متعلق به من نیست، این لطف تو است،



من از دست خودم عاصی بودم ای خدا، من ذهنی من همیشه دیگران را اذیت می‌کرد و راه نجات و رهایی از مار خویش را نداشتم، اما تو برایم راه باز کردی ای زندگی!

مانند موران عقل و جان گشتند در طاس جهان
آن رخنه جویان را نهان وا شد در و دَرساره‌ای
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۳۹)

از چو ما بیچارگان این بند سخت
که گشاید ای شه بی‌تاج و تخت
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۴۴۶)

این چنین قفلِ گران را ای ودود
که تواند جز که فضل تو گشود؟
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۴۴۷)

ما ز خود، سوی تو گردانیم سر
چون توی از ما به ما نزدیک‌تر
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۴۴۸)

یک بیت از خانم اکرم از قزوین:

تیری به دست زندگی، من می‌روم هر جا که خواست
هر دم «تَعَلَّل» می‌کنم، زیرا دلم مال خداست
آقای شهبازی، با اجازه این بیت را در وصف شما می‌خوانم:

عقل را خط‌خوان آن اشکال کرد
تا دهد تدبیرها را ز آن نورد
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۶)

خط‌خوان: خواننده خط

نورد: درخور، لایق، پیچ و تاب، شبیه، نبرد، نوردیدن

مرسی که ما را شاگرد مولانا کردید آقای شهبازی، یوسف ما در قعر چاهی سرد و تاریک بود، ما را درآوردید.
یوسف ما را به بردگی فروختند، ما را باز خریدید و آزاد کردید. زیر سایه مولانا ما را بنده خدا کردید.



حافظ از جورِ تو حاشا که بگرداند روی
من از آن روز که در بند توام آزادم
(حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۳۱۶)

مرده بدم زنده شدم، گریه بدم خنده شدم
دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۹۳)

به لطف پروردگار چند ماه است که بیشتر متعهد به برنامه شده‌ام و ابیات را تکرار می‌کنم. در رعایت قانون جبران معنوی همیشه ضعف داشتم، زندگی دردم را می‌دانست و دستم را گرفت. طی این چند هفته بسیار آرام‌تر شده‌ام، کمتر صحبت می‌کنم، صحبت‌های اضافه‌ام تقریباً حذف شده‌اند. از جمع‌ها و انسان‌ها و برنامه‌های مختلف فارغ شده‌ام و به برنامه‌های خوب مشغول شده‌ام.

فارغ آیی بعد از آن، از شُغل و هم از فارغی
شهره گردد از تو آن گنجی که آن بس خامل است
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۰۰)

خامل: گمنام

در این جا فارغی دوم یعنی کاهلی و بیخیالی من‌ذهنی، یعنی می‌گویند همچنان مسئولیت‌پذیر هستی، اما دیگر سرگشته و رنجور نیستی.

به لطف یزدان مشغولیت نیکویی پیدا کرده‌ام، حفظ کردن غزل‌ها، تکرار ابیات و روح نفسی تازه می‌کشد. ذهنم خوشحال است که مشغولیت مفیدی پیدا کرده، جسمم خوشحال است که ذهنم کمتر وقت می‌کند افکار منفی و ترسناک بکند پس کمتر به روان و جسمم فشار می‌آید.

هر یکی بیتی جمال بیت دیگر دان که هست
با مَوید این طریقت رهروان را شاغل است
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۰۰)

مَوید: تأییدشده

«مَوید» در این جا یعنی جناب مولانا.



۱۱- خانم اعظم از قزوین

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم اعظم]

خانم اعظم: آقای شهبازی می‌خواستم یک تغییری درون خودم احساس کردم آن را با شما در میان بگذارم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم اعظم: آقای شهبازی، من توی این چند روز البته این اتفاق افتاد، درون خودم یک تغییری احساس کردم که وقتی به آن فکر می‌کنم می‌بینم چقدر زندگی‌ام را خراب کردم. وقتی که آدم‌ها را با یک دید، دید من‌ذهنی ما چقدر رابطه‌های من را خراب کرد. چقدر باعث شد که من از خیلی‌ها فاصله بگیرم، خیلی دوری بکنم از همه. حتی بعد از این‌که مثلاً متأهل شدم، توی روابط من با فامیل، اطرافیان، خیلی تأثیر گذاشت.

حتی توی این یک سال و نیم هم که این برنامه را دارم گوش می‌دهم، احساس می‌کنم که با من‌ذهنی‌ام حرف‌های شما را برداشت کرده بودم. فکر می‌کردم که خب همه من‌ذهنی هستند، من هم من‌ذهنی‌ام خیلی بزرگ است، باید دوری کنم از همه، فاصله بگیرم که تقویت نکنند این من‌ذهنی من را.

خیلی فاصله می‌گرفتم، رفت و آمد نمی‌کردم. ولی توی این چند روز احساس کردم که برنامه ۱۰۲۲ که گوش می‌کردم، حرف‌های شما را گوش می‌کردم دیدم که خب من اصلاً نباید فقط من‌ذهنی آدم‌ها را ببینم. باید این حضور خداییت درونشان را هم در نظر بگیرم. اصلاً این خداوند است که خب به شکل نقش‌های مختلف وارد زندگی من می‌شوند آدم‌ها. یک حرف‌هایی را به من می‌زنند، یک پیغامی به من می‌دهند. من دراصل باید آن را ببینم نه فقط من‌ذهنی را.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم اعظم: حالا همسرم باشد، فرزندم باشد. و این خیلی کمک کرده، اصلاً یک بار سنگینی را از روی دوش من برداشته. اصلاً احساس می‌کنم که خب خیلی آزادتر شدم، رهاتر شدم. الان اتفاقاً خیلی بیشتر دوست دارم که این من‌ذهنی را به چالش بکشم اتفاقاً بروم، ببینم، رفت و آمد کنم، پرورش بدهم یک جورهایی این من‌ذهنی‌ام را. وقتی کسی اگر با من برخورد تند می‌کرد، اگر بی‌احترامی کرد، اتفاقاً من یاد بگیرم فضاگشایی کنم، صبر کنم.

بچه‌ام اگر یک موقع یک رفتاری کرد، من عصبانی نشوم. شما گفتید هنر شما توی این است که اگر بچه‌تان داد زد، شما قدرتمند هستید اگر داد زنید، اگر آرام باشید، او را به شکل خداییت، حضورش ببینید، جسم نبینید فقط.



آقای شهبازی: آفرین!

خانم اعظم: بعد، همسرم اگر یک موقع حرفی می‌زند، رفتاری می‌کند، من فقط من ذهنی را نبینم، آن حضور و خدایت را ببینم که درواقع دارد من را آزمایش می‌کند.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم اعظم: خیلی کمک کرده توی این مدت. اصلاً این قدر خوشحالم این تغییر را درون خودم احساس می‌کنم. اصلاً زندگی‌ام را فکر می‌کنم از این رو به آن رو شده، یک زندگی دیگری را برای من رو، دارد به من نشان می‌دهد خداوند.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! بله، آفرین!

خانم اعظم: بعد، دیگر الان هم یک خرده هول شدم نمی‌دانم دقیقاً چه می‌خواستم بگویم، یک ذره هول شدم ولی خب،

آقای شهبازی: عجله نکنید، عجله نکنید. چقدر پیشرفت کردید شما واقعاً! نمی‌دانم متوجه هستند مردم واقعاً هر کسی زنگ می‌زند یک تحولی در آن‌ها صورت گرفته. یک چیزهایی را متوجه شده‌اند که واقعاً عمیق است و می‌تواند در زندگی‌شان اثرات بسیار عالی بگذارد! بسیار مثبت و سازنده‌ای بگذارد. بله بفرمایید.

خانم اعظم: بله، بله. بله آقای شهبازی، این خیلی کمک می‌کند من توقعم از همسرم از بچه‌ام، اصلاً من می‌گویم خب این اصلاً بچه من نیست. من یک خدایت هستم، درون خودم یک حضوری دارم، یک خدایت هستم. می‌گویم یک خدایت جداگانه است از من، نباید فکر کنم این بچه من است، مال من است. قبلاً خیلی کنترل می‌کردم که این جوری بپوش، این جوری بخور، این طوری رفتار کن. الان خیلی رها کردم، آزادتر گذاشتم، اصلاً سعی می‌کنم کنترلش نکنم،

آقای شهبازی آفرین!

خانم اعظم: یک برخوردی انجام می‌دهد خب می‌گویم، اولاً که تا الان من خودم من ذهنی داشتم، شاید بچه‌ام را جسم می‌دیدم به‌خاطر همین است. بعد از این مهم است که من چطور با او رفتار کنم دیگر با آن دید نبینم.

یک موقع‌هایی دیدم احساس می‌کنم تغییر می‌کند این من ذهنی می‌آید به من حمله می‌کند می‌گوید، نه تو داری مثلاً جهدِ فرعونی می‌کنی. داری الکی تلاش می‌کنی، تو نمی‌توانی. برمی‌گردم به آن دید قبلی با من ذهنی یک لحظه‌هایی می‌شود. ولی احساس می‌کنم که در رفت و آمد هستم، یک لحظه می‌روم برمی‌گردم، می‌روم برمی‌گردم.

ولی همین هم باز خیلی کمکم کرده، خیلی آرام‌تر شدم. اطرافیانم را اصلاً یک جور دیگری می‌بینم، یک حس دیگری نسبت به آن‌ها دارم. ناراحتی، رنجش اصلاً کینه، همه‌چیز برایم بی‌معنی می‌شود یک لحظه‌هایی. اصلاً پیش خودم فکر می‌کنم من به هیچ‌کس هیچ‌چیز نمی‌توانم یاد بدهم، تازه دارم معنی نمی‌دانم را می‌فهمم.

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] آفرین!

خانم اعظم: «چون ملایک گوی: لا عِلْمَ لَنَا» الآن می‌فهمم معنی‌اش چیست.

**چون ملایک گوی: لا عِلْمَ لَنَا
تا بگیرد دست تو عَلَمَتَنَا**

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰)

تازه بعد از یک سال و نیم، شما این‌همه توضیح می‌دادید توی شکل‌ها می‌گفتید، تازه می‌فهمم من هیچ‌چیز نمی‌دانم. من به هیچ‌کس هیچ‌چیز نمی‌توانم یاد بدهم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم اعظم: حتی تا همین چند روز پیش هم سعی می‌کردم برای بچه‌ام هی توضیح بدهم، هی به او بگویم من ذهنی چیست، حضور چیست. حالا فهمیدم خب او یک خداییتی است حالا، من چه می‌خواهم بگویم؟ به یک خداییت، می‌خواهم چه یاد بدهم؟ او خودش به‌هرحال همه این‌ها را به‌موقعش درک می‌کند. من واقعاً هیچ‌چیز نمی‌توانم به هیچ‌کس یاد بدهم. این‌ها خیلی کمکم کرد، خیلی حالم را خوب کرد، زنگ زدم فقط همین‌ها را با شما در میان بگذارم.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! آفرین، آفرین! خیلی خب.

خانم اعظم: ممنونم، مرسی. همه‌اش از زحمات‌ها و لطف شما است. از لطف خداوند است واقعاً. خودم باور نمی‌کنم چطور شد همچنین چیزی درونم اتفاق افتاد! ولی قبل از این واقعاً شما می‌گفتید که:

**یُسْر با عُسْر است، هین آیسِ مَبَاش
راه داری زین مَمَاتِ اندر معاش**

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۱)

یُسْر: آسانی
عُسْر: سختی
آیس: ناامید
مَمَات: مرگ



من تا قبل از این خیلی ناامید شده بودم، فکر می‌کردم که هیچ پیشرفتی نکردم. این قدر با این من‌ذهنی خودم را اندازه می‌گرفتم، می‌سنجیدم، می‌گفتم من هیچ تغییری نکردم. زندگی من بعد از یک سال و نیم هم که گنج حضور را گوش دادم هیچ تغییری نکرده، عوض نشده. ولی الآن می‌فهمم که من‌ذهنی، واقعاً کور و کر است. **[خنده خانم اعظم]** نمی‌بیند این چیزها را نمی‌شنود، نمی‌فهمد. اصلاً نباید با این خط‌کش من‌ذهنی خودم را بسنجم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! عالی، عالی!

یک بیتی هم امروز خواندید که:

دیده‌ای خواهیم که باشد شه‌شناس تا شناسد شاه را در هر لباس (منسوب به مولانا)

هر لحظه دارم با خودم این بیت را تکرار می‌کنم که ان‌شاءالله خداوند کمکم کند این (صدا ناواضح) هر چند که نقل منزل منزل ما به کلی صورت می‌گیرد، ولی ان‌شاءالله خدا کمک کند که این دید من‌ذهنی تغییر کند و به دید حضور خدایان یک روزی برسیم واقعاً.

آقای شهبازی: بله، شما رسیدید خانم، مقدار زیادی، از من می‌پرسید. **[خنده آقای شهبازی]** شما رسیدید، همه شما رسیدید. منتها مرتب این من‌ذهنی خط‌کشش را می‌آورد جلو. می‌خواهد اندازه بگیرد، اندازه مادی بگیرد و جور در نمی‌آید.

خانم اعظم: ان‌شاءالله. بله، بله

آقای شهبازی: خیلی خب. با شما خداحافظی کنم. خیلی خوب بود!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم اعظم]



۱۲- خانم بهار از اصفهان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بهار]

خانم بهار: واقعاً امروز خیلی برنامه‌تان خوب بود. عالی، عالی!

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم بهار: خیلی اصلاً این مدت اصلاً مثل یک ساعت برای من گذشت و خیلی خوب بود.

تاکنون کردی چنین، اکنون مکن

تیره کردی آب را، افزون مکن

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۸۰)

من توی درد بودم، تو حس حسادت، همه‌اش احساس گناه، مقایسه می‌کردم خودم را. ترس از دست دادن داشتم و همه‌اش حالم بد بود. و ازدواج ناموفقی داشتم و یک دختر داشتم که با این خرابی، با این ذهن خرابم به خودم و دختر خیلی خسارت دادم.

وقتی که با برنامه شما آشنا شدم این ذهنم را شناختم، و فضاگشایی را یاد گرفتم از شما. و صبر و شکر را یاد گرفتم توی تسلیم باشم، ببینم خدا برایم چه می‌خواهد.

و همه‌اش اوصاف خوب را الآن از اوصاف رسوا می‌شناسم. و چقدر ذهنم به من خسارت زد و من با درد همانیده بودم. و وقتی که با این برنامه آشنا شدم، جنس درد را شناختم و فکر می‌کردم که من باید توی آن دردها باشم، ولی الآن فهمیدم که من

[تماس قطع شد]



۱۳- آقای آریا از کرج

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای آریا]

آقای آریا: الهی برقرار باشید، بالاخره تلاشمان جواب داد و گرفت دیگر استاد.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای آریا: ان‌شاءالله لحظه‌هایتان پرعمق و چشمانتان پر نور باشد.

آقای شهبازی: ممنونم.

آقای آریا: عارضم خدمت شما که یک درواقع مطلب کوچولویی آماده کردم بودم. ببخشید یک ذره هول شدم برای یک دفعه دیگر، عذرخواهی می‌کنم.

آقای شهبازی: یک نفس عمیق بکشید، از کجا زنگ می‌زنید؟

آقای آریا: من آریا هستم، از کرج تماس می‌گیرم عزیزم.

آقای شهبازی: بله‌بله، خواهش می‌کنم.

آقای آریا: الهی قربانتان بروم. من یک کوچولو از شما اجازه بگیرم، این مطلب را دستم خورد.

آقای شهبازی: نه، عجله نکنید.

آقای آریا: ای جانم. معذرت می‌خواهم، معذرت می‌خواهم زیاد. حالا باید این داستان پذیرش اتفاق لحظه را هم، همین را هم بپذیریم که اگر بالاخره اتفاقی پیش می‌آید مطمئناً دوباره دست‌پاچگی و آن تعجیل و کار شیطان که کارش همین هست که ما را بیندازد توی هول و ولا و نتوانیم کارمان را درست انجام بدهیم.

آقای شهبازی: بله.

آقای شهبازی: و ان‌شاءالله که بتوانیم، درس‌های بزرگی که شما یاد دادید به ما و لحظه‌لحظه بتوانیم روی خودمان کار بکنیم که خیلی راحت‌تر بتوانیم پذیرش این لحظه‌ها را در خودمان عمیق‌تر بکنیم. و این دعای خود بنده شده همین، فقط خدایا من از خودم می‌ترسم، از هیچ‌کس نمی‌ترسم، چون ترسناک‌ترین موجود توی خود من است و این من هزارتویی که نمی‌شود او را شناخت و این لطف رحمان شامل حال ما بشود که بتوانیم از این گریزان بشویم و یک جوری خود خداوند ما را به خودش زنده کند بتوانیم درواقع این پیمانهای که به ما اجازه



داده شده این‌جا باشیم را درواقع زیست کنیم، بقیه‌اش که مردگی بوده تا الآن حالا هرچه که هست. حالا ان‌شاءالله که لطف رحمان شامل حال ما بشود و درواقع می‌شود گفت بتوانیم که به آن خواسته حضرت حق برسیم.

آقای شهبازی: ان‌شاءالله.

آقای آریا: الهی دورت بگردم، خسته هم هستی، ساعت ۳ نصف شب هست فکر می‌کنم آن‌جا، آن چیزی که روی تلفن بنده دارد نشان می‌دهد.

آقای شهبازی: بله، درست است. [خنده آقای شهبازی]

آقای آریا: حتماً، الهی قربان آن خنده‌هایتان بروم. [خنده آقای آریا] پایدار باشید عزیزم. نمی‌خواهم دیگر مزاحم وقتت بشوم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای آریا: ولی یک چند بیتی از خودم برایتان می‌گویم، حالا امیدوارم که مقبول واقع بشود. حالا بعدها دوباره تماس می‌گیرم چون دفعه اولم هست.

یک سالی من برنامه شما را گوش می‌دادم، بعد متأسفانه من ذهنی یک کاری کرد که به تمسخر بگیرم این ماجراها را و ده سال من را عقب انداخت.

آقای شهبازی: عجب!

آقای آریا: و بعد از ده سال دیگر لطف رحمان به قول شامل حال ما شد که شما گوهر را دیدیم و دوباره چسبیدیم. البته این مسبب حالا آن سبب‌سازی‌ای که شما می‌فرمایید اصلاً ما نباید داشته باشیم، ولی واقعاً آقای قوی‌دل دوباره زحمت کشیدند برنامه‌های ایشان را من گوش دادم و دوباره انگار مثل این منگنه، این را به آن منگنه کرد، این را به این منگنه کرد، ما را رساند، می‌خکوب کرد جلوی تلویزیون، گفت که بنشین برنامه آقای شهبازی جان را ببین که اگر مسیری باشد این مسیر است. دیگر [خنده آقای آریا] ان‌شاءالله که،

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای آریا: الهی قربانتان بروم. بیشتر از این مزاحمتان نمی‌شوم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای آریا: من دو بیت را برایتان بخوانم بعد دیگر دوستان هم پشت خط هستند



آقای شهبازی: بفرمایید، بفرمایید.

آقای آریا: می‌گوید:

در این گنبد، در این دوار، در این آماج بی‌تکرار
در این درگاه بی‌روزن، سکوت بی‌افول من
بین تنهاترین سنگم، من از تنهایی‌ام سنگم
شدم آوارِ تنهایی، ندارم در زمین جایی
(آقای آریا)

انشاءالله لحظه‌هایتان پرعمق باشد، بیشتر از این مصدع اوقاتتان نمی‌شوم. حق نگهدارتان باشد استاد گرامی.

آقای شهبازی: ممنون، به همچنین، خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای آریا]



۱۴- خانم معصومه از اندیشه

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم معصومه]

خانم معصومه: آقای شهبازی، زنگ زدم از شما تشکر کنم. من معصومه هستم از اندیشه زنگ می‌زنم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم معصومه: زنگ زدم از شما تشکر کنم آقای شهبازی مهربان، تشکر کنم از خدای مهربان، از مولانای جان مهربان، استاد عزیزم که وقتتان را برای ما وقف کردید. واقعاً زندگی ما را نجات دادید آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم معصومه: آقای شهبازی، نمی‌گویم خیلی پیشرفت کردم، نمی‌دانم اصلاً الان کجا هستم، کجای کار هستم، ولی چارُق ایازم را که می‌بینم، می‌بینم خیلی آقای شهبازی من را از این جهنم نجات دادید آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم معصومه: آمدم از شما تشکر کنم. آقای شهبازی، هر چیزی که برایم پیش می‌آید، یعنی همه‌چیز دیگر برای من بازی شده، آقای شهبازی آن دایره را که شما نشان می‌دهید یعنی همه‌چیز رفته کنار. فقط برایم مهم این است که من مرکز اشغال نشود. نمی‌گویم الان خالی شده، اصلاً نمی‌دانم الان کجا هستم، ولی دیگر از این مهم‌تر هیچ چیزی برای من نیست آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم معصومه: هیچ چیز دیگر مهم نیست، اصلاً برایم هیچ چیز مهم نیست آقای شهبازی. می‌گویم خدایا من را راضی از دنیا ببر، راضی و مرضی من را از دنیا ببر. خدایا، چنان کن سرانجام کار، تو خشنود باشی و من رستگار. آقای شهبازی، واقعاً خداوند خیلی مهربان است چقدر ما را می‌ترساندند. آقای شهبازی بزرگترهایمان چقدر ما را می‌ترساندند این‌جوری است، این‌جوری است.

وقتی نگاه می‌کنم به چارُق ایازم می‌گویم خدا چه‌جوری دست من را گرفت، پس اصلاً خدا آن‌ها را نمی‌بیند خدا فقط خودش را می‌بیند آقای شهبازی.

آقای شهبازی: بله.



خانم معصومه: حالا ما یک مقدار که همین‌جور الآن فکر می‌کنم یک دو سه سال است آقای شهبازی من دارم روی خودم کار می‌کنم، به لطف خدا با کمک‌های شما آقای شهبازی مهربان، یعنی آقای شهبازی،

همه را بیازمودم، ز تو خوشترم نیامد چو فروشدم به دریا، چو تو گوهرم نیامد (مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۷۰)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم معصومه: شما خیلی مهربانید! من اصلاً مثل شما مهربان ندیدم، اصلاً ندیدم. آقای شهبازی، من پنجاه سالم را رد کردم، انسانی مثل شما مهربان ندیدم. شما واقعاً هدیه خداوند هستید برای ما واقعاً خدا حفظتان کند.

آقای شهبازی: شما لطف دارید.

خانم معصومه: الهی که سایه‌تان از سر ما کم نشود آقای شهبازی. واقعاً از خدا می‌خواهم که من را از شکرگزاران قرار بدهد. آقای شهبازی، می‌گویم عجب خوانی خداوند گسترانیده یعنی چه خوانی خداوند گسترانیده. می‌گویم معصومه نکنه این سفره جمع بشود و تو گرسنه باشی هنوز، خدایا این سفره‌ای که گسترانیده‌ای معده من را جذب بده گلو و هشیاری من را باز کن خدایا نکند من دست خالی از این‌جا بروم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم معصومه: آقای شهبازی یعنی زندگی من را نجات دادید آقای شهبازی تا می‌آیم یک چیزی از یکی بخواهم، این من ذهنی من می‌آید می‌گویم:

مَنْفَذِی داری به بحر، ای آبگیر ننگ دار از آب جُستن از غدیر (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۰)

مولانای جان به من گفت ننگ دار، «ننگ دار از آب جُستن از غدیر» آقای شهبازی زندگی ما را نجات دادید.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم معصومه: این دور و برمان را که می‌بینیم ما این‌ها را بلد نبودیم، هی این را ملامت می‌کردیم آن را ملامت می‌کردیم. الآن به ما یاد دادید همه‌چیز از خودت است.



بیرون ز تو نیست هرچه در عالم هست در خود بطلب هر آنچه خواهی که تویی (مولوی، دیوان شمس، رباعیات، رباعی ۱۷۵۸)

آقای شهبازی، چه کسی این‌ها را به ما یاد داد؟

آقای شهبازی: آفرین!

خانم معصومه: واقعاً گذشتگان ما هزاران سال باید، واقعاً هزاران سال گذشت همه گذشت. این‌ها دور و بری‌هایمان را که می‌بینیم واقعاً چقدر در بیراهه هستند. چه شانس آورده‌ام آقای شهبازی، واقعاً برای ما دعا کنید ما قدردان باشیم. الهی که خداوند گلوی هشیاری ما را باز کند این خوانی که گسترده شده ما بتوانیم استفاده کنیم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم معصومه: واقعاً برای ما دعا کنید شما پدر مهربان ما هستید. شما خیلی مهربان هستید آقای شهبازی. مولانای جان خیلی مهربان هستند. واقعاً خیلی چیزها خواستم بگویم واقعاً هول شدم تا می‌آیم یک چیزی که بالاخره دور و بری‌هایم می‌خواهند بگویند، این‌که می‌گویم:

چون ملائک گوی: لا عِلْمَ لَنَا تا بگیرد دست تو عِلْمَتَنَا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰)

من هیچ چیز نمی‌دانم آقای شهبازی این نمی‌دانم چقدر من را راحت کرد.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم معصومه: این که «منفذی داری» چقدر من را راحت کرد. چه چیزهایی را شما به ما گفتید آقای شهبازی. هیچ‌کس نمی‌دانست واقعاً گذشتگان ما الآن مثلاً یک‌جا می‌رویم، خیلی من شانس آورده‌ام، خیلی لطف خدا شامل حال من شده است آقای شهبازی چه بگویم آخر؟ اصلاً دیگر هیچ چیز برایم مهم نیست.

دلم نمی‌آمد زنگ بزمن شما گفتید خط‌ها خالی است گفتم زنگ بزمن مزاحم بشوم آقای شهبازی من دستان شما را می‌بوسم، من قدردان شما هستم خدا کمک کند من قدردان شما باشم آقای شهبازی.

از خدا می‌خواهم می‌گویم خدایا من را از شاكران درگاهت قرار بده. واقعاً من شکرگزار خداوند مهربان هستم. شکرگزار مولانای جان هستم. شکرگزار شما هستم. وقتم تمام شد آقای شهبازی خیلی دوستتان دارم.



آقای شهبازی: ممنونم، ممنونم، آفرین!

خانم معصومه: ما را نجات دادید، چه بگویم؟ واقعاً دیگر هیچ چیز برایم مهم نیست تنگوار همه رفته‌اند به حاشیه، همه را دوست دارم آقای شهبازی همه را دوست دارم، ولی می‌روم می‌نشینم پیششان، دیگر حرف‌هایشان هر چیزی بخواهد باشد دیگر به درد من نمی‌خورد آن حرف‌ها آقای شهبازی. فقط می‌گویم معصومه تو تنها کاری که روی خودت کار کن.

تو مگو همه به جنگند و ز صلح من چه آید؟
تو یکی نه‌ای، هزاری، تو چراغ خود برافروز
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۹۷)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم معصومه: خیلی دوستان دارم آقای شهبازی. شکر وجودتان از یاران عشقی چقدر یاد می‌گیرم آقای شهبازی. آن روز داشتم آیدا جان را گوش می‌کردم چقدر ارتعاش من رفت بالا. شکر وجودتان شکر وجود یاران عشقی چقدر از آن‌ها یاد می‌گیرم عاشقتان هستم نمی‌دانم چه بگویم ببخشید وقتتان را گرفتم.

آقای شهبازی: عالی، عالی.

خانم معصومه: خیلی دوستان دارم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم معصومه]

◇ ◇ ◇ پایان بخش دوم ◇ ◇ ◇